جوش آوردیم!!

نویسنده: احمد حسینی

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



این روزها اعصاب همه‌ی ایرانیها خراب است. بعضی‌ها حتّی تا مرز جنون پیش رفته‌اند. برخی دیگر انقدر افسرده شده‌اند که دیگر اشتیاقی به کاری ندارند. زانوی غم در بغل گرفته و گوشه‌ی عزلت گزیده‌اند! بعضی دیگر از شدّت عصبانیّت چشمانشان از حدقه بیرون زده و فریاد می‌کشند؛ به عالم و آدم فحش می‌دهند و کنترل خود را از دست داده‌اند. واقعیّت این است که همه‌ی ما حق داریم. چه آنکه موافق است و چه آنکه مخالف. بی هیچ تردیدی همه بخشی از حقیقت را می‌بینند و آن را حقیقت مطلق می‌انگارند و با تمام قوا بیانش می‌کنند!

شاید بد نباشد در چنین شرایطی برای پیدا کردن کمی آرامش و درایت به قصه «چونگ لانگ» گوش فرا دهیم.

شما از کجا می دانید که این یک بد بختی است؟!

پیر مردی به نام "چونگ لانگ" که معنی آن "کوه مقاوم" است در دهکده‌ای زندگی فقیرانه‌ای داشت. روزی یکی از اسبهای پیرمرد گم می‌شود. اهالی ده جمع می‌شوند تا به خاطر این بدبختی و یا بد شانسی به او دلداری بدهند. پیر مرد سؤال می‌کند: "شما از کجا می‌دانید که این یک بدبختی است؟!" بعد از چند روز آن اسب با یک گله اسب وحشی برمی‌گردد. دوباره اهالی ده جمع می‌شوند که به او بخاطر این خوشبختی تبریک بگویند. پیر مرد فقیر تکرار می‌کند: "شما از کجا می‌دانید که این یک خوشبختی است؟!"

هم‌اکنون که اسبها زیاد شده‌اند، پسر پیر مرد اشتیاق فراوانی به اسب سواری پیدا کرده‌است. ولی روزی از اسب سقوط می‌کند و پایش می‌شکند. باز اهالی ده جمع می‌شوند تا مراتب همدردیشان را به پیر مرد ابراز دارند. و برای هزارمین بار

پیر مرد روبه آنها می‌گوید: "شما از کجا می‌دانید که این یک بدبختی است؟!"

مدتی بعد ژاندارمری وارد دهکده می‌شود تا مردان قوی را به خاطر جنگ و خدمت در ارتش و حمل کجاوه شاه، سرباز گیری کند. پسر پیر مرد که هنوز پایش در گچ است، از رفتن به جنگ معاف می شود!

چونگ لانگ لبخند می‌زند!

پی‌نوشت:
این داستان به اشکال خیلی زیادی نقل و یا نوشته شده است. مورد فوق به قلم «هرمان هسه» نویسنده آلمانی است.

مترجم: احمد حسینی